

# هماهنگی علم و اندیشه

نوشته هوشنگ معین زاده

دیدگاه استیون هاوکینگ در باره آفرینش جهان در کتاب

« طرح عظیم »

و

دیدگاه هوشنگ معین زاده در باره آفریننده جهان در کتاب

« وصیت نامه خدا »

استیون هاوکینگ فیزیکدان برجسته بریتانیایی در یکی از کتاب های خود بنام « طرح عظیم » که آن را همراه یک فیزیکدان آمریکایی به نام لئونارد میلودینو نوشته است، مدعی شده که کائنات را خدا نیافریده است و « انفجار بزرگ » که جهان بر اثر آن بوجود آمده، نتیجه و پیامد قوانین فیزیک است. در این کتاب استدلال می شود که وجود فرضیه های گوناگون و اکتشافات جدید ثابت می کند که جهان هستی، خالق ندارد. روزنامه تایمز چاپ لندن نیز بخشهایی از این کتاب را منتشر کرده است و در قسمتی از آن، پروفیسور هاوکینگ با استدلالاتی که شرح آن از حوصله این مقال خارج است، می نویسد:

« چون قوانین جدید فیزیک، مثل جاذبه وجود دارند، کهکشانی می توانند خود را از هیچ بسازند. روند آفرینش بدون مقدمه و یکباره، دلیل وجود کهکشانیها و هستی ما است و هیچ ضرورتی ندارد که خداوند را برنامه ریز و مسئول آفرینش بدانیم. »

\*

در راستای نظریه علمی استیون هاوکینگ در کتاب طرح عظیم، نگاهی می اندازیم به دیدگاهی که در کتاب « وصیت نامه خدا »، در تعریف « خدا » یا « آفریننده جهان » ارائه شده. دیدگاهی که نشاندهنده هماهنگی علم و اندیشه است.

کتاب « وصیت نامه خدا »، با « تعریف خدا » آغاز می شود، تعریفی که تاکنون از زبان و از قلم هیچکس شنیده و خوانده نشده است. با این مقدمه نویسنده می گوید: همه آنهايي که در باره خدا سخن گفته و قلمفرسایی کرده اند، حتی پیامبران، فقط به شرح و تفسیر صفات او پرداخته اند و کاری به « چیستی و کیستی » او نداشته اند. در این کتاب، برای اولین بار « خدا » تعریف و چیستی و کیستی او روشن می گردد و در گستره اندیشه، علاوه بر آفرینش جهان هستی، توسط خدا، داستان خلقت انسان به دست او هم به چالش گرفته می شود. تعریف خدا را بگونه ای که در کتاب وصیت نامه خدا آمده است، بخوانیم و ببینیم، خدا و سایر مفاهیم اعتقادی بشر از کجا آمده اند؟ چرا انسان پس از هزاران سال تلاش و کوشش فکری، هنوز هم در لابلای کش و قوس برداشتهای دوران نوزادی نوع خود و توهمات پدران نا آگاهی دست و پا می زند؟ در حالی که انسان و توانایی های او، هم اکنون از خدای پنداری ادیان یکتا پرست هم جلوتر افتاده و می رود که خود در جایگاه خدا بنشیند. به قول عارف فرزانه ما، کمال الدین اصفهانی، بگوید:

باش تا صبح دولتت بدمد کین هنوز از نتایج سحر است

## تعریف خدا

از دید صاحب نظران پنهان نیست که تا به امروز در هیچ یک از متونی که در باره خدا مطلب نوشته شده، حتی کتب به اصطلاح «آسمانی» خدا تعریف نشده است، بلکه همه آنها به شرح و تفسیر صفات او پرداخته اند. آنهایی هم که معتقدند، خدا، آفریننده دانا و توانای مطلق است، نه تنها هیچ سند و مدرک معتبری ارائه نکرده اند، بلکه نتوانسته اند بگویند که این خدای دانا و توانای مطلق، چیست؟ و کیست؟ از کجا آمده است؟ چرا آمده است؟ به چه منظوری دست به آفرینش زده است؟ در حالی که لازم بود پیش از توصیف هنرنمایی های خدا، خود او را تعریف می کردند تا ببینیم این صنم یکتا چیست یا کیست؟

خدایی که بی هیچ مقدمه ای، جماعتی او را وارد صحنه هستی می کنند، و مدعی می شوند که عالم و آدم و بسیار چیزهای دیگر را از نیستی خلق کرده است، زیرا دانایی و توانایی مطلق از جمله صفات اوست. اما نه او و نه برکشیدگانش، نمی توانند در دو کلمه ساده و قابل فهم همگان بگویند، خدا چیست یا کیست؟ لابد اگر حضرتشان وجود داشت، این کار آسان را می توانست انجام دهد تا اینهمه حرف و حدیث درباره اش گفته نشود، این همه مشکل هم برای کسانی که آنها را بندگان او قلمداد می کنند، بوجود نمی آمد.

در باره تعریف خدا، چیستی و کیستی او که حتی پیغمبران شریعت گذار از این کار باز مانده اند، دلایل فراوانی وجود دارد. یکی از مهمترین دلایل، این است که پیش از ظهور پیغمبران خدا در باور مردم حضور داشت. یعنی از هزاران سال پیش، هر یک از جوامع انسانی یک یا چند خدا داشتند که مسئول برآورده کردن بخش هایی از نیازهای آنان بودند، با این تفاوت که هیچ یک از آنها مثل خدای یکتای کنونی، همه فن حریف نبود. به همین علت هم وقتی مردم از دست یک خدا به تنگ می آمدند، به خدای دیگری پناه می بردند. تا آن که «خدای خدایان» را آفریدند و در رأس انبوه عظیم خدایان قرار دادند تا از شر خدایان متعدد خلاص شوند که نشد، آمدند و از درون مایه آن خدای یکتا را آفریدند.

در این مرحله، آفرینندگان خدای یکتا، علاوه بر این که همه مشخصات خدایان پیشین را در انبان قدرت او ریختند، امتیازات دیگری هم به او هدیه کردند. از جمله این امتیازات «آفرینش جهان» و «خلقت انسان» بود. بعد هم او را علاوه بر این که صاحب اختیار زندگی این دنیایی بشر قلمداد کردند، دوران پس از مرگ انسان را هم در اختیار او قرار دادند. به زبان ساده، دنیای دیگری برای او ساختند، زنده شدن مجدد مُردگان را ابداع کردند، پاداش و جزایی که تا پیش از حضور خدای یکتا، در همین دوران زندگی از طرف خدایان پیشین به بشر می رسید، به دنیای دیگر او حواله دادند. با این وصف، می بینیم که این خدا هم با همه صفت هایی که به او داده اند، هنوز بودن و نبودنش روشن نیست و دهها و صدها پرسش در قصه های حضور او در عالم هستی، وجود دارد که هیچ یک از مدعیان، چه پیغمبران و چه متکلمین ادیان پاسخگوی این پرسشها نبودند و نیستند.

موسی شریعت گزار دین یهود، در فرامین دهگانه اش فقط صفات یهوه، خدای خود را شرح می دهد، بی آن که او را تعریف کند. عیسی هم جهان بینی خاصی ارائه نداد و تنها هنر او توصیف جدیدی از بعضی صفات خدای قوم یهود بود و تبدیل چهره خشن او با سیمای یک خدای مهربان که وی را پدر می نامید. محمد نیز بی آن که وارد چیستی و کیستی خدا شود، جهان بینی دین یهود را با شرح و تفسیری خاص، زیر بنای مکتب خویش قرار داد و با به صحنه کشیدن دنیای دیگر خدا، بیشتر به شرح و تفسیر پاداشها و جزای آن چنانی او پرداخت. بنابراین، روشن است که خود این سه بزرگوار هم کوچکترین اطلاعی در باره ماهیت خدایشان نداشتند.

اگر پا را از دایره ادیان و مذاهب بیرون بگذاریم و وارد عرصه فلسفه شویم، می بینیم که فیلسوفان نیز مانند پیغمبران حرف به درد خوری در باره خدا نزده اند. آنان که طبعاً تحت سیطره باورهای حاکم بر جامعه خود بودند، ناچار در راستای این باورها قدم بر می داشتند. چنانچه در دوران فیلسوفان یونان دیدیم که سقراط را به خاطر گمراه کردن جوانان در باره خدایان، جام شوکران نوشاندند. پس از حضور ادیان توحیدی هم متفکرانی را که منکر و معارض خدا بودند، به صلابه کشیدند. اینگونه بود که فلسفه هم که می بایستی به شناخت این مسائل بپردازد، به خدمت ادیان در آمد که نمونه روشن آن، فارابی و ابن سینا است. فیلسوفانی که جوهر کلامشان در برهان «واجب الوجود» خلاصه می شود. بعد هم با دادن صفت «جوهر مجرد» که هیچ ماده ای در ذاتش وجود ندارد، نادانسته خدا را از نظر فلسفی با «هیچ» برابر کردند. بعد هم با همین دو دیدگاه به شرح و تفسیر فلسفی صفات خدا پرداختند تا سخنان بی پایه و اساس ادیان را به شیوه فلسفی اثبات کنند.

البته فیلسوفان انسانهای فرزانه ای بودند، ولی آنها نیز اجازه نداشتند، به دنبال کشف حقایق بروند و افکار و اندیشه های خود را آزادانه بیان کنند. اگر فضای مناسبی برای آنان فراهم می بود، بی شک می توانستند بسیاری از

مشکلات فکری بشر را در این زمینه ها از میان بر دارند. این وضع حتی در دوران رنسانس غرب نیز ادامه داشت. به عنوان مثال، امانوئل کانت یکی از فیلسوفان بزرگ غرب که همه براهین اثبات وجود خدا را به گونه فلسفی رد می کند، در پایان از ترس کلیسا با جمله قصار خود « من مجبور شدم علم (عقل) را کنار بگذارم تا برای ایمان جا باز کنم»، گریبان خود را از پی آمد های احتمالی کفرگویی بیرون کشید. سپس به صراحت هم گفت: « قوه استدلال در حقایق فوق حسی کارگر نیست و ادراک آنها و یقین بوجودشان تنها به قوه ایمان ممکن است.». یعنی، خدا را هم نه با دلایل عقلی، بلکه باید از طریق ایمان پذیرفت.

\*

برای تعریف هر چیز یا هر وجودی، به چند روش می توان متوسل شد. یکی از بهترین روشها تجربه است که شامل « مشاهده» و « آزمایش» می شود و ما را قادر می سازد تا بتوانیم آن چیز یا آن وجود را به درستی بشناسیم و تعریف کنیم. اما می دانیم که « خدا قابل دیدن و آزمایش شدنی نیست». آیا کوچکی یا بزرگی او باعث عجز بشر از دیدنش می شود؟ یقیناً نه! چون امروزه با وسائل و ابزاری که بشر اختراع کرده است، هر موجودی هر قدر هم کوچک باشد قابل رویت است. برای اشیاء بزرگتر هم وسائلی هست که از فاصله های دور می توان از آن عکس برداری کرد و پی بوجودش برد.

در باره آزمایش نیز ما هیچ قرینه ای که دال بر وجود خدا باشد، در اختیار نداریم که با روش آزمایش به شناخت او نائل گردیم. آنچه باقی می ماند، نخست توهمات انسانهای اولیه است که سنگ بنای باور به وجود خدا را گذاشتند. بعد هم نقل قول چند پیغمبر که طبعاً هیچ دلیل و منطقی بر موجودیت او ارائه نداده اند. دیدار و گفتگوی پیغمبران با خدا و معجزات آنها نیز فقط افسانه های ساختگی است که به قول زکریای رازی، یکی از فیلسوفان بزرگ جهان « پس از آنها برایشان ساخته اند». گواه زنده گفته رازی هم خود محمد ابن عبدالله پیغمبر اسلام است که به زبان صریح خود در قرآنش گفته است که نه خدا را دیده و نه قادر به معجزه است. حال آن که پس از فوت او صدها معجزه برای او ردیف کرده اند و حتی مجالس دیداری نیز با خدا برایش ترتیب داده اند.

بنابراین، تنها چاره ای که برای ما می ماند، این است که با نظریاتی که در باره خدا در دست داریم، موضوع را تجزیه و تحلیل کنیم و ببینیم، آیا راهی برای شناخت و تعریف او وجود دارد یا نه؟ ما این تجزیه و تحلیل را با نظریات زیر آغاز می کنیم:

نظریه اول، این است که خدا ساخته و پرداخته پیغمبران نیست. این مفهوم هزاران سال پیش از ظهور آنها و ایجاد ادیان، توسط پدران ابتدایی ما وارد عرصه ایمانی بشر شده است. نظریه دوم، این است که هیچیک از پیغمبران خدا را تعریف نکرده اند، بلکه همگی صفات او را بیان نموده اند. نظریه سوم، این است که خدا فقط در ذهن انسان وجود دارد. غیر از انسان هیچ موجودی در عالم هستی خدا را نمی شناسد و نیازی هم به او ندارد.

نظریه چهارم، این است که خدای فعلی ( خدای یکتا) که مورد پرستش پیروان ادیان توحیدی، یعنی یهود و مسیحیت و اسلام است، با این که در ظاهر یکی به نظر می رسد، ولی در باطن سه خدای متفاوت هستند. بعضی از اختلافات این سه خدا را می توان به شرح زیر بیان کرد:

- کتب به اصطلاح مقدس هر یک از این ادیان که مدعی هستند، وحی منزل می باشند، در بسیاری از موارد با هم در تضاد هستند. به دور از باور خرد خواهد بود که بپذیریم یک خدای واحد، سه کتاب مختلف با سه متن متضاد برای هدایت بندگانش فرستاده باشد.

- هر یک از این خدایان علاوه بر نام، مکان های مقدس و مشخصات متفاوت، مراسم ویژه ای برای زیارت دارند. یهودیان دیوار ندبه، مسیحیان بیت اللحم و مسلمانان مکه را مقدس می شمارند و زیارت می کنند.

- شرایع عبادی هر یک از این سه دین هم با هم متفاوت هستند و کمتر تجانسی با هم ندارند.

- محرمات سه دین نیز با هم اختلاف کلی دارند.

- روزهای تعطیل این سه دین که روز استراحت خدایشان پس از آفرینش جهان بوده نیز جداگانه است، جمعه برای مسلمانان، شنبه برای یهودیان و یک شنبه برای مسیحیان.

اگر به مسائل فوق داستان ختنه کردن و نماز خواندن و روزه گرفتن و قوانین ارث و حقوق انسانها چه در مقام بنده و ارباب، یا زن و مرد و یا مومن و کافر و همینطور مسائل مربوط به معاد و غیره را اضافه کنیم، می بینیم که خدای یکتای ادیان سه گانه ابراهیمی در حقیقت سه خدای متفاوت است.

اکنون، بر مبنای نظریاتی که به آنها اشاره شد، بخصوص این که معلوم شد که خدای موسی و عیسی و محمد خدای واحدی نیستند، بالطبع خدای ادیان دیگر هم که پیش از این سه پیغمبر خدایی می کردند، مانند ایندرا، وارونا، میترا، برهمه، اهورامزدا، زروان، اهریمن، آمون و آتون و زئوس و غیره نیز با خدایان این سه دین یکی نبودند. اگر

هزاران خدای دیگر را که در دوران های مختلف خدا بودند و خدایی می کردند، بر این جمع کثیر خدایان اضافه کنیم، به این نتیجه را می رسیم که خارج از باورهای جاری، هر انسانی در هر دورانی خدای خاص خود را داشته و دارد. با این استدلال هم باید بپذیریم که خدای موسی و عیسی و محمد هم خدای خاص خود آنها بوده است، نه یک موجود متعالی و خارج از ذهن آنها.

پس از این توضیح کوتاه که امیدوارم برای پیگیری مطالبی که بدانها اشاره خواهم کرد کافی باشد، می گویم : خدا چیزی نیست، کسی هم نیست. او فقط یک واژه و یا تعبیری از یک « مفهوم » نامعلومی است که از کودکی به ذهن انسان وارد می کنند، و او را واهی دارند که همراه با توهمات، تخیلات و تفکرات خود و تحت تأثیر القائاتی که تا دم مرگ به گوشش می خوانند، در پرده ذهن خود نگهدارد. وقتی هم انسان می میرد، این واژه نیز با او می میرد. در اصل، این واقعیت خدایی است که از هزاران سال پیش سایه اش به تلقین دکانداران معرکه او بر جامعه انسانی افکنده شده است.

با در نظر گرفتن اصل فوق، باز می گردیم به این پرسش که بالاخره خدا چیست و کیست؟ سنگ است؟ درخت است؟ حیوان است؟ انسان است؟ و یا چیز دیگری؟ مسلماً با گفتن این که سیب و گلابی میوه درخت است، درخت برای ما روشن نمی شود. همینطور گفتن این که سگ و گربه، شیر و پلنگ حیوان است، حیوان را تعریف نکرده ایم. با همین استدلال هم اگر بگوئیم: خدا آفریننده جهان و خالق انسان است، خدا را تعریف نکرده ایم، بلکه صفات یا قدرتها و اعمال او را بر شمرده ایم. خود او چیست؟ پرسش اساسی و مورد نظر همین است.

در آغاز این بحث گفتیم که خدا را با صفات او به ما شناسانده اند، و ما جز صفات او چیزی از او نمی دانیم. تا جایی که ما حتی از علت وجودی او هم بی اطلاع هستیم. اگر نگاهی دقیق به سر آغاز تورات ببندیم می بینیم که در « سفر آفرینش »، خدا بدون هیچ مقدمه و دلیلی یکباره ظاهر و وارد معرکه می شود. زمین و زمان و همه هستی را از هیچ می آفریند. بی آن که بگوید خودش چیست و کیست؟ چه کاره است؟ از کجا آمده؟ چرا آمده؟ برای چه دست به این آفرینش زده است؟

در قرآن نیز خدا حضور خود را با سوره « اقرء باسم ربك الذی خلق... » (بخوان بنام خدایت که تو را... ) به نمایش می گذارد. او هم مانند خدای یهود، بی آن که خود را بشناساند، هنرنمایی های خود را وصف می کند. وقتی هم کارش گیر می کند، اشاره بسیار حیرت انگیزی به علت حضور خود می نماید، آن هم نه از زبان خودش و در کتابش، بلکه از زبان پیغمبرش در یک حدیث به اصطلاح « قدسی »، به این عبارت: « کنت کنزاً مخفياً فأحببت ان اعرف فخلقت الخلق لکی اعرف »، یعنی « گنجی پنهان بودم برای این که شناخته شوم، خلق را آفریدم ». البته می بینیم که در مورد محتوای گنج هم چیزی عنوان نمی کند و حتی نمی گوید برای چه می خواهد شناخته شود! یا چه نیازی به شناخته شدن دارد؟ در این میان صفت صمدیت ( بی نیازی ) او چه می شود؟

اکنون، برای این که تجزیه و تحلیل خود را با داده هایی که در دست داریم ادامه دهیم، چاره ای نداریم جز اینکه صفات خدا را که تنها مشخصه وی می باشد، مورد بررسی و تحلیل قرار دهیم. اگر بشود ثابت کرد که خدا فاقد صفاتی است که به او داده اند، خود به خود پاسخ چیستی و کیستی او هم داده می شود.

نخستین، بزرگترین و مهمترین صفت خدا آفرینش جهان و خلقت انسان است. یعنی به دلیل داشتن این دو صفت، او را صاحب اختیار و مالک هستی عالم و آدم قلمداد می کنند.

داستان آفرینش جهان در شش هزار سال پیش در تورات آمده که مورد تأیید و تصدیق مسیحیت و اسلام نیز قرار گرفته است. اما علم کنونی بشر ثابت کرده که داستان آفرینش تورات از پایه و اساس نادرست است.

انفجار بزرگ « بیگ بنگ » که جهان کنونی حاصل آن است، بیش از ۱۴ میلیارد سال پیش رخ داده است. کره زمین که مأوای ما انسانهاست، با فاصله بسیار درازی از پیدایش جهان کنونی در منظومه شمسی پدیدار شده است. انسان هم پس از چهار میلیارد سال از پیدایش زمین پا به عرصه وجود گذاشته است. مهمتر از همه این که خود خدا پس از این زمان دراز، یعنی پس از پیدایش جهان و کره زمین و ایجاد حیات و حضور انسان در آن، با تاخیر چند هزار سال از پیدایش انسان وارد عرصه حیات بشر شده است. یعنی هیچ یک از نوشته های تورات با حقایقی که علم بدانها دست یافته تطبیق نمی کند.

اما افسانه ساختن پیکر « آدم » از گل و دمیدن از نفس خدا و حیات یافتن او در شش هزار سال پیش نیز نیازی به شرح و تفسیر زیادی ندارد. زیرا بشر پس از هزاران سال تلاش و کوشش، پی به حقایقی برده است که عملاً ثابت می کند که پیدایش حیات بر خلاف گفته سه دین سامی، نه تنها شش هزار سال پیش نبوده، بلکه چند میلیارد سال پیش در کره خاکی صورت گرفته است. دیگر این که ایجاد حیات موجودات یک باره نبوده، بلکه همه جانداران در اثر تحول و تکامل سلول تک یاخته ای که به تصادف صاحب حیات شده بود، طی میلیاردها سال به صورت فعلی در آمده است. سه دیگر این که انسان بر خلاف ادعای پیغمبران، به صورت انسانی خلق نشده است، بلکه این موجود نیز

همچون شاخه ای از درخت حیات و از بخش حیوانی آن سر بر آورده است. هیچ تفاوت خاصی هم جز آن بخش از ویژگی هایش که مربوط به نوع انسانی اوست، با اجداد حیوانی خود ندارد.

آنچه در فوق گفته شد، مانند گفته های پیغمبران فقط نقل قول بی دلیل و منطق نیست، بلکه با مستندات علمی و پژوهشهای آزمایشگاهی و کنکاش های فسیل شناسی و غیره قطعیت پیدا کرده است. بنابراین، وقتی نخستین، بزرگترین و مهمترین صفت خدا، از او سلب می شود، صفات دیگر او نیز خود به خود مردود شمرده می شود. داشتن و نداشتن آنها نه برای اثبات وجود او و نه برای قانع کردن ما به کار نمی آید. از این رو ناچار می شویم که درستی این گفته را که خدا « چیزی نیست» و « کسی هم نیست»، جز یک توهم ذهنی، مُهر تائید بزنیم، و این واقعیت را بپذیریم که خدایی که از هزاران سال پیش سایه موهوم و مبهم او را بر جامعه انسانی گسترده اند، فقط در ذهن ما انسانها جا دارد، نه در خارج از آن. مهمتر از همه این که هر انسانی با هر عقیده و ایمانی و با پیروی از هر دین و مذهبی، خدای خاص خود را دارد که با خدایان دیگران متفاوت است.

اینک این پرسش پیش می آید که چه کسانی و چرا خدا را ساخته اند؟

پاسخ این پرسش این است که وقتی بشر از جامه حیوانی خود به در آمد، با توهمات، تخیلات و تفکرات ابتدایی خویش به دنبال امنیت و حفاظت از خود افتاد. او به علت ترس و نا آگاهی مطلق از علل و اسباب حوادث و اتفاقاتی که با آن رو به رو بود و خود را در محاصره موجوداتی خیال می کرد که در حول و حوش او حضور دارند و به آزارش می پردازند. این موجود تازه به دنیا رسیده (انسان) برای جلب رضایت آنها به تلاش افتاد و بتدریج وجود و حضور این موجودات نامرئی یکی از مشغولیت های ذهنی او شد. به مرور زمان با آگاهی هایی که از طریق تجربه های عینی و حسی حاصل کرد، برای آنها نام و نشان و مقام و منزلت در نظر گرفت. بالاخره هم در دراز مدت به این موجودات نامرئی لباس خدایان را پوشاند و آنها را در ذهن خود جا داد. ادامه داستان روشن و حیرت انگیز است، چون هنوز هم ما پس از گذشت هزاران سال از آن دوران، همان موجودات نامرئی را در قالب خدای یکتا، پرستش می کنیم.

در این میان، از ابتکارات جالب انسانها این بود که چون هیچ شناخت درستی از این موجودات نامرئی موهوم نداشتند، به تن آنها که به عنوان خدایان نامیده بودند، صفاتی پوشاندند که خود انسانها این صفت ها را به صورت نسبی داشتند. به عنوان مثال با توجه به خلاقیت انسان، او را خالق مطلق قلمداد کردند. دانایی و توانایی اندکی که خود داشتند یا در هموعان خود می دیدند، به طور کامل و مطلق به او نسبت دادند و وی را دانا و توانای مطلق نامیدند. عادل بودن و نیکی کردن که از صفات انسان محسوب می شود، در حد مطلق به او هدیه کردند. نتیجه ای که از این بحث می توان گرفت، این است که انسان در آرزوی خداگونه شدن، همه ویژگی های مورد نظر و آرزوهای خود را به خدا داده و او را الگویی از کمال انسان ساخته است.

پرسش دیگری که مطرح است، این است که چرا با وجود پیشرفت دانش بشر و آشکار شدن بی پایگی صفت های خدا، بخش عظیمی از مردم جهان، چه عالم و عامی و چه با دین و بی دین هنوز دوست دارند که چنین خدایی داشته باشند؟ اصولاً با چنین خدایی می خواهند چه کنند؟ اگر به دور از احساسات دینی با این افراد گفتگو کنیم و چگونگی خدا را از آنها جویا شویم، هر یک از آنان خدایی غیر از خدای مخصوص ادیان ارائه می دهند و وجودش را ضروری می شمارند، چرا؟

برای این که سازندگان خدا نه از روی عمد، بلکه به دلیل این که خودشان نیز چیزی از خدا نمی دانستند، در تعریف او سکوت کرده و میدان داده اند، تا هر کس در حد دانش و معرفت و نیازش، خدایی را در ذهن خود برای خویش بسازد.

چند هزار سال است که خدای یکتا به سردمداری قوم یهود و سپس با دو بازوی مسیحیت و اسلام، بر بخش عظیمی از مردم جهان خدایی می کند. در حالیکه از خدایی او جز مصیبت و بدبختی حاصلی نصیب بشر نشده. بیشتر جنگها و کشت و کشتارها هم میان پیروان همین ادیان به اصطلاح توحیدی و به نام خدا و به خاطر او رخ داده است. پرسیدنی است که چه کسانی به چه منظور و هدفی می خواهند این خدا را همچنان حاکم بر سرنوشت بشر نگهدارند؟ چرا خردمندان بر نمی خیزند و واقعیت های او را به صورت علمی در جهان آشکار نمی کنند و مردم را به بی پایه و اساس بودن ادعاهای پیغمبران و تبلیغ شریعتمداران آگاه نمی سازند؟ اگر وجود خدا در زندگی انسان ضروری است، باید این ضرورت با دلیل و منطق نشان داده شود و اگر ضروری نیست، بگذارند مردم به زندگی خود بپردازند.

آنچه مسلم است، جهان را خدا نیافریده و انسان را نیز خدا خلق نکرده است، پس به سبب کدام هنر خدا، انسان را بنده و عبد و عبید او قلمداد می کنند؟ برای چه انسانها را به خاطر موجودی که هیچ اثری در زندگی او نداشته و

ندارد، مکلف می کنند که به خاطر خداباوری بی ثمر هزینه های اداره دستگاههای پر طمطراق ادیان و مذاهب را بپردازند؟ و معیشت زندگی مشتی انسانها بیکاره را تحت عنوان خدامداران تامین کنند؟

پرسش دیگر این است، آیا خدامداران حرفه ای تا چه زمانی قادر خواهند بود حقایق را از مردم پنهان کنند؟ آیا بشر بالاخره به مرحله ای خواهد رسید که قید و بند ادیان و مذاهب و خدا و دنیای دیگر و زندگی جاودانه در بهشت و دوزخ او را از باورهای خود دور کند؟ آیا ارزش و اعتبار بشر کمتر از حیوانات است که بدون هیچ دین و مذهبی، بدون هیچ خدا و پیغمبری و بدون هیچ چشمداشتی از غیر خود، زندگیشان را اداره می کنند؟ مگر کوچکترین جانداران تا بزرگترین آنها مشکلی در اداره زندگی خود بدون خدا و پیغمبر و دین و مذهب داشتند و دارند؟ پس چرا انسان نتواند مانند آنها خود به ساماندهی زندگی اش بپردازد؟

راستی چرا نه؟! به مرحله خدایی رسیدن که انسان او را الگوی تکامل خود قرار داده است، آرزوی تک تک افراد بشر است. امروزه بسیاری از انسانها دست کم در عمق احساس ناگفتنی خویش می دانند که خدایی وجود ندارد، ولی در عین حال داشتن چنین خدایی را آرزو می کنند! آیا این بدان معنا نیست که خود انسان می خواهد خدا بشود؟ آن تک سلولی که میلیارد ها سال پیش، تصادفاً پا به عرصه حیات گذاشت، به تدریج تکامل یافت و به انسان امروزی رسیده است. اوست که می کوشد در قالب آنانی که از خود بوجود آورده که بخشی از آنها در نوع انسان به حیات او ادامه می دهند، به مرحله ای از تکامل برسد که الگوی آن را خود او، پیشاپیش در قالب خدای یکتا به تصویر کشیده است.

این اوست که خردمندان به درستی نام « خودآ » را به او داده اند. اما بعضی ها از سر ناآگاهی او را در واژه «خدا» جستجو می کنند. « لم یلد و لم یولد، » در واقع صفت محرز آن تک سلول دُرذانه ای است که نه از کسی متولد شده و نه کسی از او زاده شده است. اما چپستی و کیستی او و علت حضورش در عالم، بر عکس خدا برای همگان روشن است. مهمتر از همه این که همه دارندگان حیات، خود آن گوهر دُرذانه یگانه هستند که با تقسیم خود، همانندانی از خود بوجود آورده است که همه آنها مثل او و به زبانی خود او هستند. هم اوست که گلستان حیات را با گلهای رنگارنگش شکوه و جلال داده است. اوست که آرزوهای ما را برآورده می کند. اوست که چه در درون و چه در برون برای پایدار ماندن هستی ما می کوشد. اوست که به دنبال پیدایش زمین پا به عرصه گذاشته و همچنان پویا است و تا زمانی که این کره زیبا در کهکشان ما باقی و به گردش خود ادامه می دهد با او باقی خواهد ماند.

او را بر خلاف خدای پنداری و غیر قابل شناخت و تعریف، می شود، شناخت و تعریف کرد. می شود، او را مشاهده و آزمایش کرد. خدای واقعی ما اوست که نه با دم خود، بلکه با تقسیم خویش به ما حیات بخشیده است. اوست که به هزار و یک شیوه متوسل شده تا از خود انسانی ساخته است که می خواهد خدا گونه شود و به مرحله ای برسد که جاودانه و لایزال گردد. این خواسته و آرزوی دیرینه اوست.

آری خدای واقعی ما به آن معنایی که می تواند باشد، در درون تک تک ما است. هر انسانی با خدای خود زاده می شود و با او زندگی می کند. وقتی هم می میرد، بی آن که عرصه هستی را ترک کند، به قالب های دیگر می رود تا سهمی در پنداری حیات بر عهده بگیرد. حیات، جاودانگی را در ذات خود دارد و انسان نیز نمودی از آن است. بنابراین، حیات ما انسانها هم جاودانه است، اما نه تنها در قالب انسانی، بلکه در قالب هایی که به تناوب در آنها شرکت خواهیم داشت تا خود نیز سهمی در این جاودانگی بر عهده داشته باشیم.

فراموش هم نکنیم که نماد حیات یا آن « خودآ » بی آن که نیازی به خدای موهوم و چشم انتظار دنیای خیالی دیگر او و بهشت و دوزخ و عمر جاودانه اش داشته باشد، پیشاپیش جاودانگی را به دارندگان حیات از جمله انسان هدیه کرده است. تمام آن ماندهایی را هم که خدا وعده آن را در دنیای دیگر خود داده است، در همین دنیا برایشان فراهم کرده است. مانده هایی که به وضوح آنها را می بینند، حس می کنند و از آنها برخوردارند. در حالی که وعده های موهوم و نسبی ای که از جانب خدای پنداری داده شده است را هیچ انسان فهیمی نه عقلانی و نه عملی و نه ممکن می داند.

آنچه گفته شد شرح کوتاهی از خدای واقعی بود. آنچه را هم که در باره خدای پنداری به استناد نقل قول تنی چند پیغمبر گفته شده نیز مشخص است. اینک قضاوت بر عهده خود انسانها است که کدام یک را خدا بنامند و بشناسند.

نقل از کتاب « وصیت نامه خدا »